



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۷ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۹

اندر افتد گاو، با جوعُ البَقَر

تا به شب آن را چَرَد او سر به سر

جوعُ البَقَر: از بیماری‌های معده است که مبتلای بدان هرچه می‌خورد سیر نمی‌شود، از آن‌رو که گاو بدان مرض بسیار مبتلا می‌شود این بیماری به جوعُ البَقَر موسوم شده است. در این جا منظور گرسنگی سخت است. گاو، با گرسنگی شدید، یعنی انسان با من‌ذهنی سیری‌ناپذیرش، به جان آن علفزار می‌افتد و تا شب، تا آن جا که زور و قدرت فکری دارد، سرتاسر آن را می‌چَرَد و همه چیز را می‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۰

باز زَفْت و فَرِبِه و لَمْتَر شود

آن تنش از پیه و قوتِ پُر شود

لَمْتَر: چاق، فربه

پیه: چربی

دوباره چاق و بزرگ می‌شود و من‌ذهنی‌اش پر از چربی و قوت می‌گردد یعنی براساس زیاد شدن همانیدگی‌ها، حس قوت و قدرت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۱

باز شب اندر تب افتد از فَرَع



تا شود لاغر ز خُوفِ مُنتَجِع

فَزَع: ترس و بیم

مُنْتَجِع: چراگاه

دوباره شب از ترسِ این که آیا فردا علفزاری می‌یابد یا نه، دچار تب و لرز می‌شود به طوری که از ترس نیافتن چراگاه و علفزار لاغر می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۲

که چه خواهیم خورد فردا وقتِ خور؟

سالها این است کارِ آن بَقَر

بَقَر: گاو

با خود می‌اندیشد: فردا که هنگام چریدن فرامی‌رسد چه چیزی خواهیم خورد؟ اگر همانیدگی‌ها را از دست بدهم و یا نتوانم آن‌ها را زیاد کنم، چه کاری انجام بدهم؟ سال‌هاست که کارِ آن گاو، من ذهنی، به همین منوال است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۳

هیچ نیندیشد که چندین سال من

می‌خورم زین سبزه‌زار و زین چمن

اما آن گاو، من ذهنی، هرگز نمی‌اندیشد و به خود نمی‌گوید که من سال‌هاست که از این سبزه‌زار و چمنزار می‌خورم و چیزی از آن کم نشده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۴



هیچ روزی کم نیامد روزی ام

چیست این ترس و غم و دلسوزی ام؟

در این مدت چهل، پنجاه سالی که من زندگی کرده ام هیچ روزی، رزق من کم نیامده است، پس این ترس و غم و درد من از چیست و چه معنی دارد؟ چرا این قدر ناراحتم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۵

باز چون شب می شود، آن گاو زفت

می شود لاغر که آوه رزق رفت

آوه: دریغا، دردا، واحسرتا

دوباره وقتی که شب فرامی رسد آن گاو چاق و عظیم الجثه، لاغر می شود و با خود می گوید: دریغا که روزی ام تمام شد و غذا از دستم رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۶

نفس، آن گاوست و آن دشت، این جهان

کو همی لاغر شود از خوفِ نان

از این بیت به بعد مولانا نتیجه این تمثیل را بازگو می کند و می گوید: نفس یعنی من ذهنی، آن گاو است و آن دشت، این جهان است. من ذهنی مرتب از ترس از دست دادن و به دست نیاوردن همانیدگی ها و خوشی های این جهانی، لاغر می شود.

قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۱۹

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا»



«هر آینه آدمی را حریص و ناشکیبا آفریده‌اند.»

[ما در اصل حریص و ناشکیبا نیستیم و منظور خداوند این نبوده که ما حریص و ناشکیبا شویم، منتها ما به‌عنوان زندگی شناسایی نشده و در حرص من‌ذهنی افتاده‌ایم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۷

که چه خواهیم خورد مستقبل؟ عجب

لُوتِ فردا از کجا سازم طلب؟

من‌ذهنی حریصِ آدمی که دائماً نگران است با خود می‌گوید: عجباً در آینده چه خواهیم خورد؟ من غذای فردا را از کجا پیدا کنم؟ وضعیّت من در آینده چه می‌شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۸

سالها خوردی و کم نامد ز خور

ترکِ مستقبل کن و ماضی نگر

ای من‌ذهنی حریص، سالها خوردی و رزقِ تو کم نیامد، هرچه می‌خواستی به‌دست آوردی. فکر فردا را ترک کن و به گذشته نگاه کن. [اگر این لحظه من‌ذهنی داشته و نمی‌توانی مرکزت را عدم کنی و با دید زندگی ببینی، می‌توانی به گذشته نگاه کرده و بگویی: سال‌هاست که از نعمت‌های خداوند استفاده می‌کنم و گرسنه نمانده‌ام، چرا این‌قدر نگرانم و حرص می‌زنم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۹

لُوت و یُوتِ خورده را هم یاد آر



منگر اندر غاِبِر و کم باش زار

لُوت: طعام، خوردنی

لُوت و پُوت: انواع خوردنی‌ها

غاِبِر: ماندگار، در این جا به معنی آینده است.

آن غذاهای مختلف و انواع همانیدگی‌ها، که تاکنون با ذهنت خورده‌ای را هم به یاد بیاور. با نگرانی به آینده نگاه نکن و زار و درمانده نباش. [اگر ما می‌توانستیم فضا را باز کرده و با مرکز عدم ببینیم، می‌فهمیدیم که این نگرانی که یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی‌ست، چه قدر بیهوده است].

مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید

کز عاریه‌ها تو را دَری نگشاید

هر کاری باید از درون و مرکز تو صورت بگیرد نه از بیرون، چراکه از عاریه‌ها، یعنی از همانیدگی‌ها، در زندگی‌ات دری برای تو گشوده نخواهد شد و آن‌ها به تو زندگی و خوشبختی نخواهند داد. [به عبارت دیگر، ما یک باشنده خداگونه و امتداد زندگی هستیم و این لحظه زندگی را باید زندگی کنیم. این که یک چیزی را در مرکزمان گذاشته و بخواهیم از آن زندگی، اهمیت و خوشبختی بگیریم و آن را مبنای مقایسه و برتری با دیگران قرار دهیم، این زندگی، نکبت‌بار و اشتباه است. اگر به زندگی زنده شویم، بنابراین بی‌نهایت عمق داشته، چشمه شادی و حیات ابدی هستیم].

مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

یک چشمه‌ی آب از درونِ خانه

به زانِ جوئی که آن ز بیرون آید



اگر یک چشمه آب درون خانه دلت باشد و بعضی وقت‌ها از آن جا آبی جاری شود، بهتر از جوی آبی ست که دائماً از بیرون، یعنی از همانیدگی‌های قرضی و خوشی‌های این جهانی مثل همسر، فرزند، مقام، پول، زیبایی و جوانی بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۶

حَبِّذا کاریزِ اصلِ چیزها

فارغت آرد ازین کاریزها

حَبِّذا: خوشا، زهی؛ کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات

خوشا بدان قنات و چشمه‌ای که اصل همه چیزهاست. آن قنات از مرکز عدم، فضای گشوده‌شده و آسمان درون جاری می‌شود و تو را از سایر قنات‌ها و چشمه‌های این جهانی و همانیدگی‌های آفل، بی‌نیاز می‌کند. یعنی وقتی مرکز عدم شده و فضا باز می‌شود، چشمه درون جاری شده، شادی بی‌سبب، حس امنیت، عقل، هدایت، قدرت، پذیرش و مخصوصاً آفرینندگی می‌آید و ما این لحظه آفریننده فرمان شده و دیگر فکرهای گذشته را تکرار نمی‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۷

تو ز صد ینبوع شربت می‌کشی

هرچه زان صدکم شود، کاهد خوشی

ینبوع: چشمه

تو از صد چشمه، یعنی از هزاران همانیدگی، آب و شربت می‌کشی و از آن‌ها تغذیه می‌کنی؛ بنابراین هرچه از آن صد چشمه و همانیدگی‌های آفل کاسته شود، خوشی‌های تو نیز کم می‌گردد. تو باید با فضاگشایی و مرکز عدم از چشمه حیات ابدی، چشمه درون، تغذیه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۸



چون بجوشید از درون، چشمه سنی

ز استراق چشمه‌ها گردی غنی

سنی: رفیع، بلندمرتبه

استراق: دزدیدن

اگر در درون تو چشمه‌ای باارزش و بلندمرتبه بجوشد از دزدیدن سایر چشمه‌ها بی‌نیاز خواهی شد، یعنی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم، چشمه عشق، شادی بی‌سبب، عقل، حسّ امنیت، قدرت و آرامش خدایی در درونت جاری گردد و به آن دسترسی پیدا کنی، در این صورت از قرض گرفتن، شیره کشیدن و تغذیه کردن از چشمه‌های همانیدگی، بی‌نیاز می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۹

فُرَّةُ الْعَيْنِتِ چو ز آب و گل بُود

راتبه این فُرّه دردِ دل بُود

فُرَّةُ الْعَيْنِتِ: نور چشم و محبوب تو

راتبه: مستمری، مقرری

اما از آن جا که نور چشم و عینک مرکزت از آب و گل همانیدگی است، در این صورت حقوق و مقرری این نور چشم و این عینک، دردهای مرکز همانیده‌ات مثل ترس، خشم، رنجش، کینه، نگرانی، میل به کمیابی و سیر نشدن است.

با تشکر:

لیلا





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۷ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۰

قلعه را چون آب آید از برون

در زمان امن باشد بر فزون

به این مثال روشن که در این بیت آمده خوب توجه کن:

اگر آب از خارج از قلعه به داخل قلعه وارد شود، مسلماً در زمان امن و آرامش آب قلعه افزایش می‌یابد. منظور از قلعه، من ذهنی و چهاربُعد (فکری، جسمی، هیجانی و جان حیوانی) ماست. در سنین جوانی قلعه انسان از آب‌های بیرونی، از همانیدگی‌های این جهانی تغذیه می‌کند و تا زمانی که همه چیز خوب بوده، امنیت برقرار است، در کارهایش موفق شده، رشد و پیشرفت می‌کند؛ در حالی که چشمه درونش، فضای گشوده شده، خشک می‌شود.

[انسان‌ها دارای یک قلعه جمعی نیز هستند که در آن زندگی می‌کنند، آن قلعه گاهی اوقات به طور جمعی، مثلاً در جنگ‌های جهانی به خطر می‌افتد و دیگر آن چشمه‌های بیرونی مثلاً، علمِ ذهنی که از کتاب‌ها گرفته می‌شود کمکی نمی‌کند؛ در این مواقع باید چشمه دانش و دانایی ایزدی با فضاگشایی از درون انسان‌ها بجوشد تا به قلعه جمعی کمک بکند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۱

چونکه دشمن گرد آن حلقه کند

تا که اندر خونشان غرقه کند

اما وقتی دشمن که در این جا نماد خداوند است قلعه من ذهنی انسان را به محاصره درآورد تا اهالی قلعه یعنی همانیدگی‌ها را بیرون کرده همه را از بین ببرد و بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۲



آب بیرون را ببرند آن سپاه

تا نباشد قلعه را ز آنها پناه

سپاهیان دشمن قبل از هر چیز جریان آبی را که از بیرون قلعه من‌ذهنی، از چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها به داخل قلعه جریان یافته است را قطع می‌کنند تا اهالی قلعه در برابر دشمن یعنی خداوند هیچ پشت و پناهی نداشته باشند؛ بنابراین تسلیم شده، فضا را باز کنند و همانیدگی‌ها را بیندازند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۳

آن زمان یک چاه شوری از درون

به ز صد جیحون شیرین از برون

جیحون: رود، رودخانه

در این گیرودار حتی یک چاه آب شور یعنی دریچه‌ای که با فضاگشایی به سوی خدا باز شده، شادی بی‌سبب، خرد و خلاقیت زندگی در درون قلعه، در مرکز انسان از صد رودخانه آب شیرین بیرون قلعه که از همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی می‌آید بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۴

قاطع‌الأسباب و لشکرهای مرگ

هم‌چو دی‌آید به قطع شاخ و برگ

قاطع‌الأسباب: صفت مرگ است، از آن‌رو که مرگ قطع رسن آرزوها و وابستگی‌های دنیوی آدمی است. پس همان‌طور که هجوم خزان و زمستان برگ و بار درختان را می‌خشکاند، سپاه مرگ نیز قاطع برگ و بار وجود آدمی است. از بین



برنده و قطع کننده سبب‌سازی‌ها و عاداتِ من‌ذهنی و سپاهیانِ مرگ مانند زمستان برای بریدن شاخ و برگ درختِ همانیدگی‌های انسان فرامی‌رسند.

[قاطع‌الأسباب صفت خداوند است، اگر شما به‌جای فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزتان، از سبب‌هایی که ذهن نشان می‌دهد زندگی بخواهید؛ خداوند با قطع کردن و ازبین بردن آن سبب‌ها و همانیدگی‌ها نشان می‌دهد که کار شما درست نیست و نباید به‌جای عدم چیزی در مرکزتان قرار دهید].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما بیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابشِ عشقِ شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده‌شده و یکی شدن با خدا نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بُتِ شهوتِ من‌ذهنی، بُتِ عشق‌بازی با چیزهای بیرونی که در مرکزمان است با تابش انرژی مخربش ما را نابود و چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۵



در جهان نبود مددشان از بهار

جز مگر در جان، بهار روی یار

در آن وقت که لشکر مرگ، لشکر خداوند، به انسان حمله می‌کند؛ او نمی‌تواند از بهار بیرونی، از همانیدگی‌هایی که در مرکز انباشته کرده کمک بگیرد و نجات پیدا کند، مگر کسی که بهار روی معشوق، یعنی خداوند را با فضاگشایی درون پدید آورده باشد. یعنی تنها بهار یکی شدن با خدا و فضای گشوده‌شده درون، انسان را نجات می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۶

ز آن، لقب شد خاک را دارُ الغرور

کو گشَد پا را سپس یومَ العبور

دارُ الغرور: سرای نیرنگ

سپس: عقب

یومَ العبور: هنگام مرگ

به این دلیل جهان من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را سرای فریب و نیرنگ می‌گویند؛ چراکه وقتی انسان دردمند با وجود نیازش به همانیدگی‌ها روی می‌آورد آن‌ها پای خود را پس می‌کشند و به او درمقابل پنجه‌های مرگ، وقتی به‌عنوان هشیاری در حال عبور از این جهان است هیچ کمکی نمی‌کنند، آن موقع وقتی که ذهن متلاشی شود، انسان می‌فهمد هر چیزی که می‌خواست به آن برسد با او بوده است؛ ولی به‌علت عینک من‌ذهنی و همانیدگی‌ها متوجه این حقیقت نشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۷

پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید

که بچینم درد تو، چیزی نچید



در حالی که دنیا پیش از مرگ و هجوم سختی به راست و چپ تو می‌دوید و می‌گفت: با چیزهای این جهانی همانیده شو و آن‌ها را در مرکزت قرار بده و نگران نباش، من در دردها و مشکلات به تو کمک می‌کنم ولی هیچ درد و رنجی را از دل تو نزدود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۸

او بگفتی مر تو را وقتِ غَمان

دور از تو رنج و، دَه کُه در میان

مثلاً شیطان (نیروی درد و همانیدگی این جهان و من‌ذهنی) به تو می‌گویند: که هنگام هجوم غم و اندوه، رنج و غم از تو دور باد و اصلاً میان تو و غم به اندازه کوه فاصله باد؛ یعنی اهل دنیا به تو وعده می‌دهند که نگران مباش! با چیزهای این جهان همانیده شو، هرگاه سپاه غم و رنج به تو حمله کرد از تو دفاع می‌کنیم!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۹

چون سپاه رنج آمد، بست دَم

خود نمی‌گوید تو را من دیده‌ام

اما همین که سپاه رنج و سختی بر تو هجوم می‌آورد، وقتی همانیدگی‌ها از بین می‌روند و نمی‌توانی از آن‌ها استفاده کنی، دیگر حرفی نمی‌زند و نمی‌گوید تو را می‌شناسم؛ یعنی در مواقع بحرانی چنان خود را به نشناختن می‌زند که گویی تو را هیچ گاه ندیده‌است.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۸

«وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ»



«شیطان [نیروی همانیدگی‌های این جهان و من‌ذهنی] کردارشان را در نظرشان بیاراست و گفت: امروز از مردم کسی بر شما پیروز نمی‌شود [با چیزهای این جهان همانیده شوید و حرص داشته باشید] و من پناه شمایم. ولی چون دو فوج روبه‌رو شدند او بازگشت و گفت من از شما بیزارم، که چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم که او به سختی عقوبت می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۰

حق پی شیطان بدین سان زد مَثَل

که تو را در رزم آرد با حیل

حیل: حیل‌ها

خداوند درباره شیطان چنین مثالی زد که شیطان، من‌ذهنی، تو را با حیل‌هایش گرفتار جنگ، همانیدگی با چیزهای آفل، ستیزه، مقاومت و قضاوت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۱

که تو را یاری دهم، من با توأم

در خَطَرها پیش تو من می‌دوم

شیطان، (نیروی همانیدگی‌های این جهانی و من‌ذهنی) می‌گوید: من همراه تو هستم و تو را یاری می‌کنم؛ در مواقع بحرانی، اگر خطری پیش بیاید پیشاپیش تو می‌دوم یعنی خودم را سپر بالای تو می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۲

اِسپَرَت باشم گَه تیر خدنگ

مَخْلَص تو باشم اندر وقت تنگ



خدنگ: نوعی درخت است که چوب محکم دارد.

مَخْلَص: گریزگاه، محل خلاصی

وقتی که تیرهای جانستان خدنگ به سویت پرتاب شود یعنی وقتی به همانیدگی‌هایت تیر قضای الهی بخورد، آن‌ها فروبریزند و حس بیچارگی کنی، من دستت را می‌گیرم، سپر تو خواهم شد، جانم را فدای تو می‌کنم و در تنگناها، گریزگاه تو می‌گردم و تو را از هر مهلکه‌ای می‌رهانم تا تو حالت خوب شود و بهبود پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۳

جان فدای تو کنم در انتعاش

رُستمی، شیری، هلا مردانه باش

انتعاش: نکو حال شدن، بهبودی

هلا: از ادات تنبیه است، هان

برای خوب شدن حال تو جانم را فدایت می‌کنم. هان ای آدمیزاد: تو با همانیدگی‌هایی که در مرکزت داری مثل رستم بوده، شیردل هستی؛ پس مردانه مقاومت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۴

سوی کفرش آورد زین عشوه‌ها

آن جوال خُدعه و مکر و دَها

عشوه: خودنمایی

دَها: زیرکی



آن جوالِ مکر، فریب و زیرکی یعنی شیطان که ما در من ذهنی نوکرش هستیم با چنین حیل‌هایی آدمی را به کفر، همانیده شدن با چیزهای این جهانی و پوشاندن روی خدا می‌کشاند.

با تشکر:

سمیه





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۵

چون قدم بنهاد، در خندق فتاد

او به قاه قاه خنده لب گشاد

همین که آدمی راهِ همانیدگی‌ها را می‌رود و گامی به سوی من‌ذهنی برمی‌دارد، به خندق بلا و دردهای من‌ذهنی می‌افتد، از آن سو شیطان سخت دهان به خنده می‌گشاید و قاه قاه می‌خندد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۶

هی، بیا من طمع‌ها دارم ز تو

گویدش: رو رو که بیزارم ز تو

انسان وقتی به دامِ همانیدگی‌ها می‌افتد، چشم به یاری شیطان می‌دوزد و خطاب به او می‌گوید: ای شیطان بیا که من امیدها به تو بسته‌ام و از تو انتظار کمک دارم. اما شیطان جواب می‌دهد: برو، برو پی کارت که من از تو بیزارم! [برای نجات از درد و خندقِ من‌ذهنی، نمی‌توان از همانیدگی‌ها کمک گرفت].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۷

تو نترسیدی ز عدلِ کردگار

من همی ترسم، دو دست از من بدار



شیطان می‌گوید: ای انسان، تو از عدل الهی نترسیدی و به‌جای فضاگشایی و خواستنِ زندگی و شادی بی‌سبب از خداوند و فضای گشوده‌شده، ستیزه و مقاومت کردی و برای زیاد شدن همانیدگی‌ها خوشحال شدی؛ ولی من می‌ترسم. دست از سر من بردار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۸

گفت حق: خود او جدا شد از بهی

تو بدین تزویرها هم کی رهی؟

بهی: خوبی، نیکی، سعادت، نیکبختی

خداوند به شیطان می‌گوید: آن شخص فریب‌خورده به‌دلیل همانیدگی‌هایش و عدم فضاگشایی از راه هدایت و فضای یکتایی جدا شد. اما تو نیز با این همه حيله چگونه رهایی خواهی یافت؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۹

فاعل و مفعول در روز شمار

روسپاه‌اند و حریف سنگسار

در روز قیامت، یعنی این لحظه ابدی، گول‌زننده (شیطان) و گول‌خورده (انسان) هردو رسوا و روسپاه‌اند و با اتفاقات بد و ریب‌المنون در زندگی‌شان سنگسار خواهند شد.

[کسی نمی‌تواند من ذهنی داشته باشد، زندگی‌اش را خراب کند و بگوید که شیطان من را گول زده‌است. بنابراین، نگو که من گول خورده‌ام. زیرا مسئولیت کیفیت هشیاری هر شخصی برعهده خودش می‌باشد].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۰

ره‌زده و، ره‌زن یقین در حکم و داد



در چه بعدند و در بئس المهاد

ره زده و ره زن: گمراه و گمراه کننده

بئس المهاد: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است.

گمراه و گمراه کننده یقیناً طبق حکم عدل الهی در چاه دوری از فضای یکتایی و چاه افسانه من ذهنی و دردهایش در خواهند افتاد و بد جایگاهی خواهند یافت.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۶

«وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ»

و چون به او گویند که از خدا بترس، خودخواهی اش او را به گناه کشاند. جهنم [افسانه من ذهنی]، آن آرامگاه بد، او را بس باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۱

گول را و، غول را کو را فریفت

از خلاص و فوز می باید شکیفت

فوز: رستگاری

آن احمق فریب خورده و آن دیو راهزن (شیطان) هر دو باید اندوهمندانانه از نجات و رستگاری چشم بپوشند و نباید منتظر رستگاری و رسیدن به حضور باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۲

هم خر و خرگبر این جا در گل اند



## غافلند این جا و آن جا آفلند

در این جا هم خر در گلِ همانیدگی گیر می کند و هم خرگیر. به دلیلِ همانیدگی هایشان، در این جهان غافل و در فضای یکتایی پیشِ خدا آفل هستند.

[هر کسی که باورپرست و دردپرست است، با درد و باور همانیده است، به دلیلِ آفل بودن باور و درد، او نیز پیش خداوند آفل است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۳

جز کسانی را که وا گردند از آن

در بهارِ فضل آیند از خزان

مگر کسانی که از همانیدگی‌ها بازگردند، با فضاگشایی وارد بهارِ فضل خداوند شوند و در فضای گشوده شده مرکزشان، بهارِ دانش و بخشش ایزدی را ببینند. و بدانند در من‌ذهنی، خزان و پژمردگی به آن‌ها حمله خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۴

توبه آرند و، خدا توبه‌پذیر

امر او گیرند و، او نِعَمَ الْأَمِيرِ

نِعَمَ الْأَمِيرِ: نکو فرمانرواست

آنان از همانیدگی‌ها، گذاشتن درد و باور در مرکزشان و عمل برحسب آن‌ها، توبه می‌کنند و با فضاگشایی، ذهن را رها کرده و به فضای یکتایی می‌روند و خدا نیز در هر لحظه توبه آنان را می‌پذیرد. مطیع امر الهی که عشق و وحدت با زندگی ست، می‌شوند که خداوند، بهترین فرمانرواست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۵



چون بر آرند از پشیمانی حنین

عرش لرزد از آئین المذنبین

آئین المذنبین: ناله‌ی گنه‌کاران

آنگاه که از شدت پشیمانی ناله سر می‌دهند، عرش، فضایی که ما را محاصره کرده، از تأسف و ناله گناهکاران، انسان‌های همانیده، به لرزه درمی‌آید، به زندگی ارتعاش می‌کند، و تغییر و تبدیل آن‌ها شروع می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۶

آن چنان لرزد، که مادر بر وکد

دستشان گیرد، به بالا می‌کشد

[وقتی انسان‌ها از راه همانیدگی‌ها برمی‌گردند و دیگر از آن‌ها زندگی نمی‌خواهند،] عرش، فضای دربرگیرنده ما، چنان بر حال گناهکاران پشیمان می‌لرزد مثل این که دل مادر بر فرزندش می‌لرزد. پس عرش دست آنان را می‌گیرد و به سوی بالا، فضای یکتایی، می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۷

کای خداتان واخریده از غرور

نک ریاض فضل و، نک ربّ غفور

ریاض: بوستان، باغ‌ها

غفور: از صفات خداوند، بسیار آمرزنده



به آنان گوید: ای کسانی که خدا شما را از غرور و فریبِ من‌ذهنی خریده است، این است بوستانِ فضل و دانش الهی که برای شما مهیا شده است. و این است پروردگارِ بخشنده که توبه شما را پذیرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۸

بعد ازین تان برگ و رزقِ جاودان

از هوای حق بُود، نه از ناودان

زین پس ساز و نوا و نعمت و روزی جاودانه شما بدون واسطه و علل و اسباب بیرونی، از عشق خداوند و فضای گشوده‌شده درمی‌رسد نه از ناودان همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۹

چونکه دریا بر وسایط رشک کرد

تشنه چون ماهی، به ترکِ مَشک کرد

وسایط: وسایل

چون دریا به واسطه‌ها و اسباب اظهار غیرت کرد همه آن‌ها را از پیش تشنگان برچید. تشنگان مانند ماهی، مَشک را ترک کردند و به دریا پیوستند. [همان‌طور که غیرتِ خداوند اجازه نمی‌دهد کسی به وسیله واسطه‌ها و اسباب ذهنی، وارد دریای یکتایی شود همه آن‌ها را از پیش انسان‌ها برچیده یعنی آن اسباب را برای زنده شدن انسان به خدا بی‌اثر کرده است. آنان نیز مَشکِ ذهن را ترک کرده و با عدم کردن مرکز به فضای یکتایی می‌پیوندند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش

ز آن وسیلت بحر، دور اندازدش



وسیلت: وسیله

هر انسانی که در ذهن باشد و با ابزار و اسباب ذهنی بخواهد وارد دریای یکتایی شده و به خدا زنده شود، از طریق همان وسیله و ابزار که جسم است، دریای یکتایی طبق قانون غیرت خداوند او را بیرون می‌اندازد.

با تشکر:

جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com